

گزیده اشعار هیوا مسیح

نایب‌ست : پویا ربانی

1385



کتابخانه درفش کاویانی افتخار دارد که به بهترین نحو
ممکنه کتاب های برتر جهان را به رشته کتاب های
الکترونیکی درآورده و در اختیار علاقمندان و عاشقان
کتاب قرار بدهد شما می توانید برای دانلود دیگر کتاب
های این کتاب خانه به این ادرس مراجعه کنید

[HTTP://WWW.KETABNET.BLOGFA.COM](http://WWW.KETABNET.BLOGFA.COM)

[Http://WWW.KETABNET.BLOGFA.com](http://WWW.KETABNET.BLOGFA.com)

POOYA_RBT@YAHOO.COM

POOYA.RBT@GMAIL.COM

POOYA_RBT@HOTMAIL.COM

می خواهم کمی دورتر از شما سوت بزنم

بگو قطار بایستد
بگو در ماه ترین ایستگاه زمین بماند
بماند سوت بکشد ، بماند دیر برود
بماند سوت بکشد ، برود دور شود
بگو قطار بایستد
دارم آرزو می کنم
می خواهم از همین بین راه
از همین جای هیچ کس نیست
کمی از کناره ی دنیا راه بروم
از جاده های تنها
که مردان بسیاری را گم کرد
مردانی که در محرم ترین ساعات عشق گریستند
و صدایشان در هیچ قلبی نیپیچید
می خواهم سوت بزنم ، بمانم
زود بروم ، سوت بزنم ، دور شوم
کمی از این همه صندلی های پر دود
کمی از این همه چشم و عینک های سیاه
می خواهم کمی دورتر از شما سوت بزنم
می خواهم در ماه ترین ایستگاه زمین
در محرم ترین ساعات ماه
گریه کنم
می خواهم کمی دورتر از شما
کمی نزدیک تر به ماه
بمیرم

ما همه

ما همه از یک قبیله ی بی چتریم
فقط لهجه هایمان ، ما را به غربت جاده ها برده است
تو را صدا می زنم که نمی دانم

مرا صدا می زخم که کجایم
ای ساده روسری که در ایستگاه و پیچ پچه ها
ای ساده چتر رها که در بغض ها و چشم ها
تو هر شب از روزهای سکوت
رو به دیوار به خوابی می روی
تو هر شب از نوارهای خالی که گوش می دهی
باز می گردی
ما همه از یک آواز
کلمات را به دهان و کتابخانه آوردیم
شاید آوازه‌ایمان ، ما را به غربت لهجه ها برده است
ای بغض پرکنده در غربت این همه گلوی تر
ای تو را که نمی دانم
ای مرا که کجایم
کسی باید از نوارهای خالی به دنیا بیاید
کسی باید امشب آواز بخواند
کسی باید امشب
با غربت جاده ها و لهجه ها
به قبیله ی بی چتر برگردد
ما همه از یک گلوی پر از ترانه رها شده ایم
فقط سکوت هایمان ، ما را به غربت چشم ها برده است
کسی باید امشب
نخستین ترانه را به یاد آورد

کسی نیست ، با خودم حرف می زخم

کجا می روی ؟
با تو هستم
ای رانده حتی از اینه
ای خسته حتی از خودت
کجای این همه رفتن
راهی به آرزوهای آدمی یافتی ؟
کجای این همه نشستن
جایی برای ماندن دیدی ؟
سر به راه
رو به نمی دانی تا کجا
چرا اتاقت را با خود می بری ؟
چرا عکس های چند سالگی را به ماه نشان می دهی ؟
خلوت کوچه ها را چرا به باد می دهی ؟
یک لحظه در این تا کجای رفتن بمان

شاید آن کاغذ مچاله که در باد می دود
حرفی برای تو دارد
سطری نشانی راهی
خیالت من از این همه فریب
که در کتابخانه های دنیا به حرف می آیند
و در روزنامه های تا غروب می میرند
چیزی نفهمیده ام ؟
خیالت من از پنجره های باز خانه ی سالمندان
که رو به از صبح توپ بازی
تا بای بای تیله ها و گلسر های رنگی حسرت می کشند
چیزی نفهمیده ام ؟
هنوز راهی از چشم های خیسم
رو به خاک بازی در باغ و
پله های شکسته ی روز دبستان
می رود
هنوز بغضی ساده
رو به دفتری از امضای بزرگ و یک بیست
که جهان را به دل خالی ام می بخشید
می شکند
حالا در این بی کجایی پرشتاب
با که اینقدر بلند حرف می زنی ؟
تمام چشم های شهری شده نگاهت می کنند
کسی نیست ، با خودم حرف می زنم

کودکی خوابهای ندیده را برایم تعریف می کند

دوباره در سفرم
می خواهم نگاه کنم
به تمام دشت هایی که ندیدم
به تمام کوههایی که از من گذشتند
تا پشت این همه دور
برای اهل آبادی جایی
رو به ماه بدرخشند
و پشت به هراس شب و
راه کسی نیامدن
سکوت کنند
دوباره در سفری ؟
کجای این همچنان در سفر
از خوابهای تا سی سالگی بیدار می شوی؟

خیال می کنم نه خواب ها
که تمام بیداری ام حرام شده است
خیال می کنم تمام خوابهایم را گم کرده ام
می شنوی ؟
دوباره آن کودک همیشه غایب صدایت می کند
خیال می کنم
همیشه از آن طرف سی سالگی
کودکی خواب های ندیده را برایم تعریف می کند
تو زبان آشنای منی
تو صدای آشنای من ی
که در جایی از گم شدن ها قدم می زنی
وقتی نگاه می کنم
وقتی دوباره در سفرم
کنار همین قدم های بعد از سی سالگی
کودکی قدم می زند
که همیشه از تماشای دشت ها و
کوه های در غربت زمین می آید
تو آشنای خواب های منی
که لا به لای همین حس و حال خیره به راه
یا نشستن و پیاده رفتن غروب ها راه می روی
برای همین است
که راه ها را دوست دارم
که راه ها مرا دوست دارند
راه هایی که مرا
از تمام حرام شدن بیداری و
گم شدن آن همه خواب تا سی سالگی
به لذت دوباره گم شدن و
پیدا شدن کنار آب می برند
راه هایی که مرا ، به سبزه های نمی دانی کجا می رسانند
که در انتهای جاده آهسته پیدا می شوند
و حالا در این مکث ناگزیر
پشت آسمانخراش چه قدر نزدیک سفر
ماه از دست می رود
و در اتاق تاریک
او همان من است که رو به دیوارهای نباید اینجا می گرید
می خواهم از چراغ هایی که رویای ماه را
از خواب کودکان می دزدند
می خواهم از شهرهایی که از هراس خدا هم بزرگترند
دور شوم - دور
پنجره رو به رفتن است

ولی تا دوباره که با صدای خروس
پلک ها تر شوند
پنجره لبریز شهر می شود
تا باز خواب های دوباره حرام شوند
ولی دوباره در سفرم
ولی سفر ، که از شب هم ساده تر می گذرد
دستی میان تاریکی یکی دو قدم رو به راه
درها را به اتاق لبریز شهر و گریه می بندد
و پله ها
رو به نمی داند کسی کجا - می روند
می خواهم آن صدای همیشه را
که در شب خاموشی ماه
لا به لای سیبهای امیری به خواب رفت
به هوشیاری تا نمی داند کجای سفر برسانم
می خواهم در امتداد راه کسی نرفتن و
راه کسی نیامدن
گم شوم
کنار سفر
صدای قدم های کودکی
از غربت زمین می آید
کنار سفر
کودکی دوباره صدایم می کند
کودکی دوباره صدا می کنم
ای راه های همیشه رو به رفتن های ناپیدا
دوباره در سفرم

سرود آب

از آن خورشید های همیشه در کودکی
از آن روزهای شکوفه تا سیب
و آن مشق های تا کتاب
که تو نبودی
تا همین یک بار دیگر که در سفرم
مادرم باز
به امامزاده های کنار راه سلام می کند
و نگاهش در انتهای دشت های چه دور
محو می شود
می دانم
دعا می کند وقتی امتداد جاده مرا به دورهای ناپیدا برد

تمام آبهای عالم
پشت سرم سرود بخوانند
حالا تمام آب های نه تنها پشت سرم
که آب همین کاسه ی آفتاب خورده هم سرود می خواند
و هر روز
چه های تمام دنیا
با اولین قطار
با اولین هواپیمای آشنا
به خانه ام می آیند
تا نه تنها برای دعاها ی پشت سرم
که برای تمام مسافران راههای ناپیدا
دعا کنیم

نه تویی ، نه منی

گاهی از میان باران و برگ ها
صدایی می شنوم
گاهی درست غروب یکشنبه ی خاموش
که پله های پشت در ناتمام می مانند
تو از مکث ناگهان من جدا می شوی
چتر می گشایی و
رو به باران و برگ ها می روی
کنار پله های ناتمام
پشت دری خسته که با نیم رخی خیس باز می شود
صدایی می شنوم که تویی
دو چشم از باران آورده ام
که همیشه از خواب های خیس می گذرد
می ایی و انگار پس از یک قرن آمده ای
باچتری خسته و
صدایی که منم
کنار آخرین پله و مکث ناگهان
سر بر شانه ام می گذاری و
گوش بر دهان زمزمه ام
تا صدایی بشنوی که منم
و می شنوی
آرام می شنوی
صبحگاهی از همین شهر بزرگ

از کنار همین پنجره های رو به هر کجا
از کنار همین کتاب بزرگ
که رو به خاموشی تو بسته است
که رو به بیداری من آغاز می شود
آمدم
صبحگاهی از کنار خاموشی خسته که تویی
ذکری از دفتر سوم
به خانه و پله ها
و میان باران و برگها پر کشید
روی بر دیوار کن تنها نشین
وز وجود خویش هم خلوت گزین
گاهی از میان باران و غروب یکشنبه
صدایی می شنوم
گاهی
نه تویی
نه منی
نه صدایی که از دفتر سوم
من و این صدای یکشنبه
من و این صدایی که تویی
کنار گوش و چتر خسته سکوت می شویم
رو به همین دهان بسته که منم
رو به همین مکث ناگهان که تویی
سکوت می شوی
نه منی
نه تویی
نه صدایی
همیشه از دفتر سوم
نو به باران و چتر پر از حرف های با خودم
صدایی می شنوم که تویی
صدایی می شنوم که منم

او ، آن مسافر

در روزهای کودکی ام باران می بارد
روی شیشه های امروز
لکه هایی تازه می بینم
که مثل خیال شب های رو به ستاره هی بزرگ می شوند

به راه های نیست می روند
به دنیا خیره می شوند
و مرا خیال می کنند
خیال می کنند
من از دریا می ایم
که لب هایم همیشه می خندند
من از برف می ایم که همیشه چتری با خودم
خیال می کنند او
من آن مسافری که از راه می رسم
از بزرگ شدن دنیا
حرفهای کسی نگفته می دانم
و مرگ برایم تعریف شده است
و می دانم که ماه
چند بار دنیا را به یاد آورده است
ولی او
آن مسافر
پی اولین خواب
به راه دنیا می افتد
شبی به شیه های فردا نگاه می کند
و باران در روزهای کودکی را خیال می کند
خیال می کند او
آن مسافری که از راه می رسم
پی خیال های رو به ستاره و
لکه های تازه هی بزرگ می شوم
ولی او
آن مسافر
شبی کنار رویای جاده می میرد
و من با مرگ بیدار می شوم
تمام زندگی ، خوابی ، خیالی بود

ابتدای هر ناگهان

در ابتدای آن ناگهان
که کودک شدم
در ابتدای این ناگهان
که حالا مردی برای خودم
همیشه گفته ام

چیزی به انتهای این همه ناگهان نمانده است
کاشی های آن همه آبی
کنار دستشویی همیشه
آسمان کودکی را به یاد می آورند
و ایینه ی شکسته هر بار
گوشه ای از دنیا را از یاد می برد
ابتدای آن ناگهان که کودک شدم
همیشه گوشه ای از دنیا به دست می آید و از دست می رود
ولی همیشه ی هر ناگهان گفته ام
نگفته ام ؟
گفته ام شبی ماه می آید
و ما ، پشت بام های از دست رفته را به یاد می آوریم
و زندگی را به دست می گیریم
در ابتدای آن ناگهان
که از پشت بام های رو به ماه
و بعد زیر چتری که با خودم
همیشه گوشه ای از ماه پریده است
در انتهای این ناگهان
که باز هم زیر چتر
گوشه ای از زندگی پریده است
و آسمان کودکی
همیشه از کاشی های کنار دستشویی آغاز شده است
ایینه هم حالا
از تمام دنیا
فقط دو چشم خیس
دو چشم خسته ی زیر چتر را به یاد می آورد
و حالا باز ناگهان در سفرم
در تماشای باغ زیر شب
چه غربنی میان سایه های این باغ انگار آشنا پیدااست
گاه کسی با دوچرخه از وهم راه می گذرد
گاه وانتی سبز از باغ سیب می آید
و امتداد وهم راه و غربت سایه ها را
به ابتدای آن ناهان عروسی زیر ماه می برد
گفته ام ، نگفته ام ؟
گفته ام که در این ساعت ناگهان
شبی برای آسمان کودکی ترانه ای می خوانم
تا تمام باران ها
بر کاشی ها و بام های از دست رفته ببارند
تا کاشی های آن همه آبی
آسمان کودکی و

بام های خفته
ماه را به یاد آورند
مثل همین ماه ناگهان
که تمام کودکی های دنیا را به یاد می آورد
و از پشت بام های رو به آسمان
به هر چه ناگهان تا دو چشم زیر چتر
خیره می شود
تا ساعتی دیگر
که ترانه ای برای آسمان و ترانه ای برای ماه
تمام پشت بام های از دست رفته برق می زنند
و گام های بی راه
به شب ناگهان باران و ماه می آیند
و زندگی را به دست می گیرند

تو ، سایه ، منی

آسمان سجاده های رو به راه
و درختان حاشیه ی آب
اذان گفته بودند
که به راه افتادی
سیب های سحرگاهی
به خواب باغچه افتادند
که در کوچه می رفتی
سایه ای از من دور شد
چه قدر آفتاب های نتابیده در راه است
چه قدر راه ناتمام در من به راه می افتند
من چه قدر ستاره از بر بودم و نمی دانستم
من چه قدر در رأس تماشای ماه بودم و نمی دانستن
حالا زمین به دورم می گردد
و چه قدر درخت تماشا می کنم
سایه ای از تو در راه بود
چه پنجره هایی که از زن پر بود
چه کوچه هایی که از سلام خالی
چه خیابان هایی که از نرفتن پر بود
و چه راه هایی که خواب کسی می آید ، دیدند
ولی سایه ای از تو در شهر گم شد
ولی سایه ای از تو روزی گذشت

و در آسمان سجاده من شد
سایه ای از من دور می شود
چه قدر آبی است
دهکده هایی ه در مهتاب به خواب می روند
چه حافظه ای
هیچ شهری هرگز
شب ها به خواب نمی رود
و کسی نمی داند
بالای این همه شهر بزرگ
ماه همیشه بیدار است
چه حافظه ای
باید تمام جاده های خکی را حفظ کنم
باید صدای تمام سیبهای می افتد را بدانم
باید مدار زمین را خوب بچرخم
هیچ راهی نباید در شهرها تمام شود
هیچ خوابی نباید بی ستاره آفتابی شود
هیچ سیبی نباید بی صدا بیفتد
می خواهم تمام دنیا را به یاد بیاورم
چه قدر راه نرفته از من می گذرد
پشت سرم هستی یا نه ؟
تو ، سایه ، منی
من همه ی رفتن را به یاد آورده ام

جاده مرا دور می کند

از جاده می پرسم
از سایه ای که قدم هایم را از بر است
نمی دانم از کجای آمدن می ایم
که تا همین جای راه
فقط یک سایه با من آمده است
که از سی سالگی
فقط یک سوال گمشده می داند
از ماه می پرسم
که روزهای تا آمدن دنیا را از بر است
کودکی های من در کجای تا سی سالگی گم شد؟
جاده مادرم را دور می کند
و غروب یکی از همین شعرها بود
که پدر

رو به آفتاب مرد
و کودکی های من
در سی سالگی چه زود تمام شد
از جاده می پرسم
که مرا دور می کند
کجای پیچ درختان و فراموشی آفتاب
راه ، به تنهاترین خانه ی جهان می رسد ؟
کودکی در اتاق مستطیل
تا سی سالگی را صدا می کند
و جاده ها چه قدر عجیب اند
که به هیچ سوالی جواب نمی دهند
که در هیچ جای رفتن نمی میرند
در امتداد این گمشدن
هی سوال می کنم و باز
جاده مرا دور می کند
تا اتاق مستطیل
باید از فراموشی نه آفتاب
که از فراموشی دیر سالگی بگذرم

من پسر تمام مادران زمینم

اینه ی روبروی من از یاد نمی رود
کجای باید از تماشا برخیزم
و سایه ی دورترین درخت جهان را
به تهی خانه های تا دوردست آسمان بیاورم ؟
کجا باید از تماشا برخیزم ؟
چه قدر درخت ، در همیشه ی ایندشت ها تنهاست
چه قدر راه ، مرا تا مردمان پرکنده برد
تقصیر جاده هاست
که مردمان پرکنده دورند
تقصیر چشمه هاست
که مردمان پرکنده دور می میرند
مردمان آن سوی نمی دانم کی باران ریز
مردمان این سوی نمی دانم کی آفتاب در
مردمانی که چه قدر سکوت کردند و آنها فقط سکوت کردند
حالا به زیارت تنهاترین درخت جهان می روم
من به شیوه پدر

با گام های مقدس به راه افتادم
و حالا چه قدر نزدیک زیارتم
و حالا چه قدر به سایه ی تنهاترین درخت شهید می رسم
که سکوت مادران زمین را تاب آورده است
من به سکوت تمام مادرانی می روم
که جاده های بی آمدن
تا چشم های خیسشان رفته است
من پسر تمام مادران زمینم
که در تکرار راه
دورترین جاده ها را بیدار می کنم
و حالای چشم انتظار ی مادران نقاب و باد در پیراهن
کنار لمس جنوبی ترین لیموی تر
برای تمام آن سالها سکوت
حرف جاده های نرفته را آورده ام
و حالا چه قدر دلم پر از گرفتن است
برای تمام سکوت مادران
که پشت پرچین روسری های پرگره مردند
چه قدر دلم پر است
اینه ی روبروی من از یاد می رود ؟
دارم چه قدر افشا می شوم
سکوت مادران زمین
تقصیر نرفتن و تکرار اینه ای است
که روبروی من
اینه پر از حرف جاده های نرفته
اینه پر از تماشای جهان است
حالا که به شیوه پدر
به راه آفتاب در آمدم
تقصیر اینه هاست
که مردمان پرکنده دور می میرند

جایی

جایی به من بدهید
دورترین دلتنگی آدمی با من است
گفته بودم
روزی باران دریا را خیس خواهد کرد
و تلخ ترین روز ماه خواهد رسید
و تلخ ترین تبخیر
آسمان را سیاه خواهد کرد

جایی به من بدهید
تمام دلتنگی آسمان با من است
گفته بودم
شبی ماه آب خواهد شد
و تمام پنجره ها غریب
و زمین تنها خواهد مرد
جایی به من بدهید
تمام تنهایی زمین با من است
گفته بودم روزی
تمام عکس هایمان را از زندگی پس می گیریم
گفته بودم دیگر
از آسمان هواپیمایی نمی گذرد
و هیچ مسافری به جهان نمی رسد
و ما با چترهای بسته به دنیا می اییم
و با چترهای باز به خواب می رویم
جایی به من بدهید
شاید یکی از میان ما
شب کوچکی از نخستین شادمانی را به یاد آورد
شب کوچکی که زیر ماه
شب کوچکی کنار چند شعر ساده ی روشن
شب کوچکی میان تمام شب های دنیا
شبی که ابتدای کلمات بود
جایی به من بدهید
جایی برای خندیدن
جایی برای خیره شدن
شب کوچکی از تمام دنیا با من است

روشنایی راه

روشنایی راه
از حضور ماه نبود
چه قدر راه های تاریک از من گذشت
چه قدر خیال حضور ماه پرپر شد
و آسمان به کوچه های فراموشی رفت
ولی من نمی دانستم
روشنایی راه
از عبور کودگانی بود

که از خواب سیب های شبانه می آمدند
و نمی دانستم آسمان
در کجای این جاده تمام می شود
و راه های گم شده ، در کجای شبانه مرده اند
راههایی که شهرهای هزار ساله را به خاطر می آورند
تو در اینجای رفتن چه می کنی ؟
خیال می کنم و در نمی دانم آمدن می گریم
به گوشه ها پناه می برم و راه آمده را می نویسم
می نویسم
گندم رطوبت خک بود
که ما به خاطرش از کوه
به زیر آمدیم
و ساعت های مچی
راه را به بیراهه ها بردند
می نویسم امروز
نشانه ها را از بغض کهنه ای بر می گردند
تا راههای بی عبور کودکی صدایم کنند
می دانی
می خواهم آن تنهاترین مسافر راههای بی ته دریا باشم
می خواهم آنکودک ترین عبور
از خواب سیبهای شبانه برگردم
و حالا که بر می گردم
در راه کودکائی فقط نگاه می کنند
و در دستهایشان ، خداحافظی غریبی تکان می خورد
انگار آمدنم تمام می شود
دیگر هیچ راهی صدایم نمی زند
که سر زردی جنگل ها و آفتاب
پشت پلک هایم راه می روند
و دره هایی که جاده را تکرار نمی کنند
انگار من دیگر به راه آمده بر نمی گردم
که دهکده های در راه
چراغهایشان را از یاد برده اند
می خواهم از همین جای نمی دانم آخرین تماشا و
آخرین حرف گم شده باشم
روشنایی راه
از حضور ماه نبود
کودکی سی ساله انگار می گذشت

خوابهایم را تو خواهی دید

از امشب
خوابهایم برای تو
از این پس
باچشم های باز می خوابم
از اینجا به بعد
چشم هایم از تا غروب نگاههای آشنا می آید
و می رود که بیاید از طلوع چشم هایی که ندیدم
از اینجا به بعد
که تو چترت را نو می کنی
من از راههای پراز چتر رفته برمی گردم
ولی تو آمدنم را خواب نخواهی دید
از اینجا به هر کجا
من بدون ساعت راه می روم
بدوه هر روز که صبح را
از پنجره به عصر می برد
و پای سکوت ماه
به خاطره خیره می شود
از اینجا به بعد
دنیا زیر قدم هایم تمام می شود
و تو از دو چشم باز
که رو به آخر دنیایم خوابد
رو به چترهای رفته
تمام خوابهایم را خواهی دید

از این پنجره به بعد من از دنیا می ترسم

دیروز پنجره ام رو به دنیا باز می شد
از امروز ناگزیر
پنجره فقط دیوار می بیند
که سایه ها در آن می میرند
و ماه
همیشه از نیم رخ شیشه ای دور
به خانه می نگرد
از این پنجره به بعد
من از دنیا می ترسم

تو می گویی تاریک می بینم
ولی جهان به روشنی حرف های ما نیست
نه که فکر کنی من پسر آسمانم
که از آن پنجره تا این
از معجزه ی سطری گذشته ام
نه که نه

من همان توام که شهید داده ای
من همان توام که شهید داده ای
من همان توام که زیر ماه می میری
شاید عروس می شوی

من از روشنی روزها نمی گویم
از اینکه چیزی برای خنده ندارم
سر به یر حرف می زنم
همیشه که نباید چراغ چهار راه
پیش پایمان سبز شود
گاهی خوب است دیر به خانه برسیم
دیر از خانه دراییم

از این چراغ به بعد می بینی
کسی برای مردن به خیابان نمی آید
و انگار قرار این مدار بود
که زود به خانه برسیم
زود از خانه دراییم
و زندگی را به خانه ببریم
ولی تو همان منی

که هر روز برای مردن به خیابان می آیم
هر روز برای مردن به خانه می روم ؟
ولی من همان توام که ته سال
تنگ کوچکی از عید به خانه می بری
وقتی ماهی هست

کسی برای زندگی به خانه می آید
وقتی ماهی نیست
کسی برای مردن به خانه می آید
از امروز ناگزیر

پنجره فقط دیوار می بیند
که سایه ها در آن می میرند
همیشه که قرار نیست
پنجره رو بهدنیا باز شود
از امروز ناگزیر

این مدار
بر این قرار می چرخد

گاهی ته روز
ته فنجان قهوه و نواری که خالی است
یک پنجره به جایی دور باز می شود

مرا به خانه صدا کن

چگونه از تمام زمین گذشتی ؟
سراسر جاده ها
سراسر پل ها
تنها چراغی می رفت
که زمزمه های تلخش در یادمی ماند
چگونه از تمام حرفهای کودکی
که درکوچه ها دویدند
و از تمام روزنامه های دنیا
چیزی به یادت نمانده است
تا درجایی آرام بنویسی : خانه ؟
سراسر جاده ها و پل ها
تنها چراغی می رفت
و قطارهای س یاه
که از تونل ها پیش می آمدند و در سوتی تلخ می رفتند
دور می شدند
سراسر شب
تنها چراغی می رفت
که از حرفهای کودکی
و از تمام روزنامه های نمود
چیزی به یادش نمانده بود
سراسر روز
آدمها را از نزدیک
آدمها را از دور تماشا کردن
چهره هایی در غبار که می گریند
چهره هایی در باد کهمی خندند
گریه کردن
خندیدن
سراسر این همه پل
این همه راه
این همه شب زمین
تها چراغی بودن
با زمزمه ای تلخ که در یاد می ماند
بی که بر دیوار جایی نوشتن : خانه

مرا به خانه صدا کن
در ماه برف می بارد
و از روی تمام پل ها
از روی تمام جاده ها و ریل ها
هراسی تازه می گذرد
مرا به خانه صدا کن
سراسر این همه شب زمین
خود را از دور تماشا کردن
که در شیب پل ها و پیچ کوچه ها
دور می شود
وقتی از پنجره ها
حتی چراغها می ترسد
میان باد می گرید
کنار راه می میرد
مرا به خانه صدا کن
سراسر زمین
سیب های سرخ در مهتابی های تاریک از یاد رفته است
و جوراب های گلی دختران
از بند رخت رها شده است
بند رخت بر آسمان خطی می کشد
و تو از تمام روزهای رفته که تاب آوردی
ماه را آرزو می کنی
خانه را
ماه را آرزو می کنم
ماه سبز را که سبز می درخشد

مرگ در ماه

نه باران ، نه عشق ، نه چشم هایی رو به ماه
غروب همین نه باران و عشق بود
که در راههای بی ترانه و عابر - دور می شدم
غروب همین نه چشم هایی رو به ماه بود
که ماه در چشم هایم
تا کنار چهره ها و صداها این همه سال آمد
غروب کبی از باران ها و عشق بود
که چشم در چشم ماه
از مادرم دور شدم

در راه
لب هایی خسته می گفتند
چشم های کودکی را با خود آورده ام
که شب ها ، خواب ماه می بیند
می گفتند
صدایی با خود آورده ام
که از غروب های ماه می گوید
می گفتند
کنار آخرین مکث ماه
قدم هایم ناتمام می ماند
در کجای زمین
در کجای چشم انتظاری رو به ماه
در کجای دستهای سرگردان مادرم
فراموش می شوم ؟
در شب باران و عشق
در شب آخرین مکث ماه - مادر
انگشت را به سمت ماه بگیر
من آنجا خواهم مرد

نیمه ی مرطوب ماه

آمدند
دوباره ابرها آمدند
و چتر ، در سیاهی چند ماه فراموشی
دوباره به من فکر می کند
به جاده هایی که هنوز به دنیا چسبیده اند
به غربتی که میان کلمات و سفر
چه قدر سنگین
مرا به راه می برد
تو رابه خانه می آورد
در این سفر که ماه سفید است
و آسمان که همان آبی بود
وقتی از نیمه ی مرطوب ماه بر می گردم
وقتی از ماه شبانه ی خیس
که به چشم کودکان چسبیده می ایم
چه قدر کنار پنجره برایت می آورم
چه قدر راه نرفته برای سفر

در این سفر
میان سنگینی کلمات
به پروانه ها فکر می کردم
که دور کودکی های از مدرسه تا جاده های جهان چرخیدند
در این سفر
چه قدر رها می شوم
نه اینکه من از غربت کلمات
که تمام دنیا از من رها می شود
حالا که خوب
از نیمه ی مرطوب ماه
به دنیا نگاه می کنم
این همه شهر که هر روز ، ناخواناتر می شوند
این همه آدم که عصرها ، بی نام به خانه بر می گردند
چه قدر بی پروانه و کودکی
چه قدر بی زمزمه و چتر
به راه همین طور ، نمی دانی تا کجا افتاده اند
به شهرهای همین طور ، نمی دانی تا چه وقت بزرگ می روند
و ایندنیای ، همیشه به دست های ما چسبیده است
نگاه کن
دوباره ابرها آمدند

صدایی میان دندان های ماست

در مهتابی پیشانی ات
مردگان هزار ساله پیش می آیند
با چشم هایی انگار از ازل خیره به ماه
تا دورترین سرود خدا را
به پریشانی آدمی بپاشند
به خانه های پر از صندلی های خسته از نشستن و
حرف های هزار ساله
به کتاب فراموشی و
نت های گم شده
حتی به چشم های خیس آشناترین عکس بر دیوار
به چای بعد از ظهر ، گوجه های سبز حتی
حتی به شیر بعد از گریه و دلتنگی آدمی
صدایی مابین دندانهای ماست
ترانه ای که از پیشانی تو به گوش می رسد

ترانه ای نزدیک به جهان زیر چتر من
که از نخستین سکوت جهان می آید
در مهتابی پیشانی ات
مردگان هزار ساله به گریه می افتند
مگر تو ناگهان از خواب کجای جهان پریدی
که وحشت از تمام دنیا گذشت؟
نکند تو منی که به نام چیزها میگیریم
که به نام تو من
به نام من می گریم؟
ولی من هنوز
نام کسان گمشده ی آدمی را نبرده ام
من که هنوز
چیزی ا به نام نخوانده ام
با اینکه از سکوت نخستین می ایم
ولی هنوز
صدایی از میان دندان هایم به گوش می رسد
که در شب کوچکی از برف ، گل کرد
از امروز فراموشی چای بعد از ظهر
به از خانه به خیابان می روم
نه از خیابان به خانه برمی گردم
از امروز راه
از صدای میان دندانهایم
به مهتابی پیشانی ات می ایم
و دیگر هیچ جای آمده
دیگر به هیچ جای رفته و مانده بر نمی گردم
می خواهم از مهتابی پیشانی ات
دورترین ترانه ی خفته در ماه را بیدار کنم
تا تمام چشم های آشنا و گوجه های سبز
تا تمام وحشت جهان و چشم های خیس
سکوت نخستین را به یاد آورند
و جهان به مهتابی پیشانی ات سفر کند
من آنجا ، صدای میان دندانهایمان را افشا میکنم

دارم به شهر شما دست می کشم

به من نگاه کن
درست به چشم هایم

می دانم که تازه از زیر چتر برگشته ای
می دانم که وقت نمی کنی دلت برایم تنگ شود
ولی من از دلتنگی تمام وقت ها برگشته ام
حالا که آمده ای
اتاق رو به رفتن است
ما به میهمانی دورترین کتابهای جهان می رویم
تو را و مرا
به قضاوت آسمان می گذارم
و چترم را به قضاوت برف
سکوتی اگر بود
در راه ، تمام حرف های با خودم را
افشا می کنم
ابتدا سکوت شد
به حرف هایم نگاه کن
می خواهم از دهان اشعیای نبی
سرود بخوانم
می خواهم از همچنان ابر بالای سفر بگذرم
می خواهم به چترهای خسته دست بکشم
تا خاموش ترین کلمات پنهان بیایند
به تمام وقت هایی که نداری
می خواهم برای تمام نشستن ها
انگشت ها و سیگارها
جای دور برای خیره شدن بیاورم
می خواهم به چشم هایت نگاه کنم
تکودکی هایت رابه دنیا بیاوری
برادران بارانی ام
که زیر چتر
خواهران برفی ام
که بی چتر
دارم به شهر شما دست می کشم
دارد از وقت هایی که ندارید
صدای دورترین سرودهای جهان می آید
من از مرزهایی که هنوز ، می ایم
دارم اینجا خانه ای می سازم
همین جای وقت هایی که ندارید
دارم به شهر شما نگاه می کنم
دارد از تمام کوچه های مرده
صدای کودکان و سرودمی آید
و زنانی که به پنجره می آیند
و مردانی که به چشم انداز

دارم به شهر شما دست می کشم
قسم می خورم به چتر که باز می شود
قسم می خورم به تماشا که شهر
پر از حرف های تازه شود
برادران بارانی ام
خواهران برفی ام
از درست به حرف هایم نگاه کن
راهی به کودکی های جهان می رود
از درست به چشم هایم نگاه کن
راهی به سرودهای فراموشی
می خواهم چشمهایمان را به قضاوت جاده بگذارم
و شهر شما را به قضاوت آسمان
حرفی اگر بود
تو از تمام وقت های با خودت
چیزی بگو
ابتدا سکوت است

جهان راهمین جا ننگه دار

کمی جلوتر
من آن طرف امروز پیاده می شوم
کمی نزدیک به پنجشنبه نگهدار
کسی از سایه های هر چه ناپیدا می آید
از آن طرف کودکی
و نزدیک پنجشنبه به راه بعد از امروز می افتد
کمی نزدیک به پنجشنبه نگهدار
تو همان آشناترین صدای این حدودی
که مرا میان مکث سفر
به کودک ترین سایه ها می بری
با دلم که هوای باغ کرده است
با دلم که پی چند قدم شب زیر ماه می گردد
و مرا می نشیند
می نشینم و از یادمی روم
می نشینم و دنیا را فکر می کنم
آشناترین صدای این حدود پنجشنبه
کنار غربت راه و مسافران چشمخیس
دارم به ابتدای سفر می روم
به انتهای هر چه در پیش رو می رسم
گوش می کنی؟

می خواهم از کنار همین پنجشنبه حرفی بزنم
حالا که دارم از یاد می روم
دارم سکوت می شوم
می خواهم آشناترین صدای این حدود تازه شوم
گوش می کنی؟
پیش روی سفر
بالای نزدیک پنجشنبه برف گرفته است
پیش روی سفر
تا نه این همه ناپیدا
تنها منم که آشناترین صدای این حدودم
تنها منم که آشناترین صدای هر حدودم
حالا هر چه باران است ، در من برف می شود
هر چه دریاست ، در من آبی
حالا هر چه پیری است ، در من کودک
هر چه ناپیدا ، در من پیدا
حالا هر چه هر روز و بعد از این
هر چه پیش رو
منم که از یاد می روم ، آغاز می شوم
و پنجشنبه نزدیک من است
جهان را همین جا نگهدار
من پیاده می شوم